

آقای فرخ نگهدار، چرا از نقد و پرسشگری می هراسید؟

اتابك فتح‌اله‌زاده

سر انجام پس از ۱۸ سال، آن هم در پی کتاب «خانه دایی یوسف» و زیر فشار پرسش های آقای پرویز قلیچ خانی، مدیر مسئول نشریه آرش، سه تن از رهبران سازمان اکثریت و از جمله آقای فرخ نگهدار، با حالتی «پات» شده و از روی ناچاری، شروع به سخن در باره زندگی این سازمان در شوروی سابق کردند. به هرحال همین قدر هم که برای اولین بار سرانجام پرده سکوت را کنار زده‌اند، قدمی مثبت است. اما اگر از حملات شخصی آقای نگهدار به اینجانب که چندین بار در این مصاحبه برای گریز از پاسخ های نشریه آرش شماره ۷۹، همچون سپر دفاعی بکار بردند، صرفنظر کنم. فرم و محتوای کلام ایشان به گونه ای است که آن را نمی‌توان استقبال از شفافیت، نقد و پرسشگری نامید. ایشان نه جرئت نقد و زیر سوال بردن رفتار سازمان و رهبران آن در سال های اقامت در شوروی را دارد و نه حتا تایید آن را. لذا ایشان به هر دری زده است تا از زیر موضوع فرار کند و در این میان ضعیف تر از نویسنده کتاب «خانه دایی یوسف» کسی را نیافته است که همه کاسه کوزه ها را بر سر او بشکند. آقای نگهدار در توضیح دیدگاه های خود، چند بار در گفتگو تکرار می‌کند «من اصلاً اهمیت موضوع را نمی فهمم». اما کاش ایشان در همین حد باقی می‌ماند و در اظهار نظر درباره مسائل کلیدی از جمله درک خود از نظام شوروی سابق و روابط خارجی آن نمی پرداخت. از آنجا که ایشان در حالت «پات» قادر به هیچ گونه روشننگری نیست، لذا سرتاسر مصاحبه خود را که سرشار از داده های نادرست است، بر سر دو ترم مهم استوار کرده است:

۱- خراب کردن چهره نویسنده کتاب «خانه دایی یوسف» و انگیزه تراشی برای تالیف آن.

۲- لاپوشانی ماهیت رابطه سازمان اکثریت با شوروی سابق.

بنابر این من نیز ابتدا همین دو موضوع محوری بحث های ایشان را مورد توجه قرار می دهم و سپس نادرستی های بسیاری را که آقای نگهدار در این مصاحبه بدون کوچک ترین عذاب وجدان بکار برده اند، راست می گردانم.

آینه چون نقش تو بنمود راست

یک ترم مهم آقای نگهدار که البته تنها برای اعضای داخل سازمان قابلیت مصرف دارد، انگیزه تراشی و توهم پراکنی درباره انتشار کتاب «خانه دایی یوسف» است. می‌گوید: «این کتاب محصول یک کار اطلاعاتی است ... افراد خاصی که از ۱۵ سال پیش به این کار گماشته شدند و تلاش کردند و زحمت کشیدند و آن را تولید کردند، الان نمی‌توانند به راحتی از محصول کار خودشان دست بکشند.»

این نوع استدلال آقای نگهدار مرا به این فکر انداخت که چرا اکثریت ما ایرانیان در مقابل اشتباهات انکار ناپذیر خود چنین سرسختی نشان می‌دهیم. در اینجا این سؤال پیش می‌آید اگر انسانی به خود احترام نگذارد، آیا می‌تواند احترام واقعی به دیگران داشته باشد؟ خطاب به آقای قلیچ خانی باید بگویم که واقعاً تا این حد انتظار نداشتم آقای نگهدار به جای پرداختن به اصل مطلب، به سبک کیانوری، کار مرا امنیتی و مشکوک جلوه دهد و پس از آن، مطالب نامربوط و تحقیر آمیز و حتا دروغ تحویل خواننده بدهد. من از یک منظر به کیانوری احترام می‌گذارم که وی تا دم مرگ به عنوان سخنگوی چپ سنتی به آرمان های خود وفادار ماند. اما نمی‌فهمم چرا آقای نگهدار از یک طرف خود را اصلاح طلب و رفرمیست می‌نامد و از طرف دیگر می‌خواهد اعمال ناپسند گذشته خود را ماستمالی

کند؟ ما در تاشکند، ایشان را "صادق" صدا می کردیم، اما ایشان حتا به اسم مستعار خود نامیده نیز کم لطفی می کند. شاید تصور ساده انگارانه من از آنجا ناشی می شود که آقای نگهدار چند سال پیش در مصاحبه ای بطوری که گویا از روز اول از مادرش رفرمیست بدنیا آمده بود گفت: "من اعلام می کنم که رفرمیست هستم" و پس از آن اندر فوائد مبارزه مسالمت آمیز مقالات بسیاری نوشت، لذا من فکر کردم ایشان نیز مثل هر انسان دیگر می تواند تغییر پیدا کند، اما در مصاحبه ایشان با نشریه آرش متوجه شدم که ایشان هنوز هم که هنوز است با همان زبان گذشته سخن می گوید. به راستی مگر کل محتوای کتاب بیشتر از نظر يك فرد است؟ چرا ایشان چنین عصبانی شده اند؟ مگر من تمام کاغذهای سفید را تمام کرده ام؟

آقای نگهدار، لابد در کشور انگلستان متوجه این موضوع شده اند که شخصیت های سیاسی و بازیگران اصلی و اپوزیسیون در هر دوره ای با نوشتن ده ها جلد کتاب، به نقد سیاست های گذشته خود و دیگران می پردازند و این امر را راز شکوفایی برای کشور خود می دانند. اما شما و سازمان اکثریت پس از گذشت ۱۸ سال کدام نقد جدی را به مهاجرت سوسیالیستی و عواقب آن کرده اید؟ چرا شما به راحتی در مورد تمام مسایل دنیا و ایران، همه کس و همه چیز اظهار نظر می فرمایید اما وقتی مسئله به خودتان بر می گردد، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است؟!

تناقض اصلی آقای نگهدار و به نظر من کل سازمان اکثریت، میان مشی سیاسی اصلاح طلبانه با فرهنگ سیاسی محافظه کارانه آنهاست. من تردیدی ندارم که آقای نگهدار پس از این همه تجربه سیاسی، از منظر سیاسی به درک اصلاح طلبانه رسیده اند، اما همین رفتار ایشان در مصاحبه با نشریه آرش یکبار دیگر نشان می دهد که درک اصلاح طلبانه هنوز در پایه های فرهنگ سیاسی ایشان رسوخ نیافته است. اصلاح طلبی یعنی نقد طلبی و این نقد دائم، نه فقط در باره دیگران بلکه باید از رفتار سیاسی خود شروع شود .

آقای نگهدار و دوستان سازمان اکثریت! باور کنید که قصد من نه افشاگری است و نه کینه توزی. اما این دوگانگی میان تفکر سیاسی اصلاح طلبی و فرهنگ سیاسی بشدت محافظه کار و فدایی گرایي شما بسیار نگران کننده است. تازه اگر این دوگانگی گذرا بود، باز هم اهمیتی نداشت. این يك مشکل ریشه ای در زندگی و فرهنگ سیاسی شماست و علیرغم آنکه انسان های سالم و آرمانگرایي هستید، این دوگانگی قبل از هر کس، خود شما را آسیب پذیر می کند. دلیل مهم آن زندگی سیاسی ۲۰ ساله شماست که منطبق تحولات آن را در سازمان هیچگاه بطور ریشه ای مورد نقد و پرسش قرار ندادید. سازمان شما به دلیل فقدان يك فرهنگ و درک دمکراتیک و يك مکتب نیرومند، همواره اسیر طوفان ها و امواج سیاسی کشور بوده که هر دوره آن را به سمتی کشانده اند. عجیب این که شما در هر سمتی که رفتید و هر کاری که کردید، يك لحظه از مدال زدن به سینه خود غافل نماندید. همواره خود را از سرشت و خصوصیت برتر دانسته اید و بدلیل همان تحقیر نقد و پرسشگری و زیر سوال نبردن رفتار خود، همواره اسیر نوعی فرهنگ "خودی" و "غیر خودی" بوده اید. شما زیگزاک ها و بالا و پایین رفتن های عجیب خود را در طول زندگی سیاسی تان همواره به جای نقد و پرسشگری، با ماستمالی و سیاست بازی توجیه کرده اید و تناقض اصلی تان هم در همین جاست . شما همواره از نقد اساسی فرار کرده اید و با اتکا به بحث سیاسی روز، به روزمرگی گذرانیده اید. سازمان و شما کی به طور اساسی و ریشه ای توضیح داده اید که چرا شیفته حزب توده و شوروی سابق و لنینیسم و انترناسیونالیسم شدید و چرا از آن رو برگردانید؟ و تا به حال هم جای ده ها چرای بزرگ خالی است. این مسائل در سازمان و اندیشه شما همواره به گونه سطحی و مبتنی بر بحث های سیاسی روز، سرهم بندی شده است. سازمان اکثریت هرگز به نقد ریشه ای رفتار و زندگی خود نپرداخته و رفتارش به فرد پا به سن گذاشته ای می ماند که همواره جوانی گم شده خود را می جوید. در این فرار از نقد و پرسشگری، سازمان به خود آسیب ها زده و

دیگران را نیز از صدمه بی بهره نگذاشته است. نگرانی از این است که درک سیاسی اصلاح طلبانه تان که بسیار با ارزش است، بیشتر نتیجه یک محاسبه گری سیاسی باشد تا یک شناخت عمیق فکری و تحول فرهنگی و روانی قوام یافته. بهر حال منظور اصلی این است که رابطه یک اصلاح طلب واقعی، با نقد و پرسشگری جدا از هم نیست. آیا تعجب آور نیست که آقای نگهدار که در سیاست و سیاست گذاری اصلاح طلب شده‌اند، هنوز در منطق تفکر و فرهنگ سیاسی در حد یک فدایی متعصب و محافظه کار باقی مانده است؟ ایشان انگیزه چاپ کتاب «خانه دایی یوسف» را، که به جرئت می توانم بگویم که به دلیل محدود بودن تجارب نویسنده آن، تنها نوك یخ را درباره زندگی سازمان اکثریت در شوروی سابق باز می تاباند. تنها با عصبانیت و پرخاشگری به نویسنده کتاب مزبور این گونه توضیح می دهد: «کتاب خانه دایی یوسف قبل از هر چیز محصول یک کار اطلاعاتی است که در دوره معینی و با اهداف معینی جمع آوری شده است» و در جای دیگر می نویسد «درباره ی این که صفر (اتابک) چرا در آنجا کار اطلاعاتی می کرده است و برای چه کسانی فاکت جمع می کرده و یادداشت بر می داشته؟ من اطلاع دقیقی ندارم و خود این دوست هم به ما نگفته که برای چه کسانی این کار را می کرده است» چند سطر پایین تر می گوید «وی از ۱۵ سال پیش به این کار گماشته شده و تلاش کرده و زحمت کشیده و آن را تولید کرده و الان نمی تواند به راحتی از محصول کار خود دست بکشد». آقای نگهدار سرانجام به کمک تحلیل اش با کلمات احتیاط آمیز و دو پهلو به این نتیجه می رسد که حزب دمکراتیک مردم ایران و شاید هم جاهای دیگر مرا به این کار واداشتند.

آقای نگهدار! اگر من از ۱۵ سال پیش صاحب این درک بودم که روزی سوسیالیسم شوروی خواهد پاشید، تا من بتوانم در روز مبدا محصول کارم را به بازار ارائه نمایم، پس من یکی از نوابغ روزگار هستم و الان باید کشورهای قدرتمند مرا با میلیون ها دلار می قاپیدند. اما باور بفرمائید من چنین آدمی نیستم همان طور که شما می گوید: «آدمی بسیار ساده، خاموش و کم سخن هستم. اما اشتباه شما این بود که فکر می کردید اگر کسی کمتر حرف می زند، لابد کمتر هم می فهمد. حال شما بار دگر مرا مجبور می کنید که بنویسم چرا این کتاب نوشته شد.

در اوایل ۱۹۹۸ آقای محسن حیدریان از من خواست به چندین پرسش مربوط به دوران زندگی در شوروی پاسخ بدهم وی گفت: « قصد کار پژوهشی درباره زندگی، سرنوشت و دگرگونی های فکری و ذهنی فدائیان و توده ای هایی را دارم که از سال ۱۲۶۲ خورشیدی به شوروی سابق مهاجرت کرده اند». چنان که در مقدمه کتاب نیز یادآور شده ام، شرکت در این کار ابتدا برایم دردناک بود. اما بر اثر ندای درونی به تدریج بر اهمیت این کار آگاه تر شدم و در انجام آن انگیزه و محرک نیرومندتری یافتم. این انگیزه کوچکترین رابطه ای با عوامل بیرونی نداشت. این یک تحول درونی بود. طی ۱۵ سال و بخصوص پس از چند ماه نوشتن و یادآوری زجرها و فشار های حبس شده درونی، دیگر حاضر به زندانی کردن فکر و شخصیت خودم نبودم. نوشتن کتاب، هرگز پاسخ به یک رسالت سیاسی و اجتماعی و یا سفارش بیرونی نبود. این کار قبل از هر چیز پاسخ به یک نیاز درونی و وجدانی بود. چطور من اجازه دارم به سبب نگفتن حقایق جامعه شوروی و روابط ناسالم از رهبری حزب توده انتقاد کنم، اما وقتی به نوبت خودم برسد، سکوت بکنم؟ بهتر است که آدمی اول به اشتباهات خود اعتراف کند، تا این که فردا دیگران به رویش تف نکنند. احساسم این بود و با دروغ گفتن به خود نمی توانستم و نمی خواستم به خودم خیانت کنم. می دانم کسانی هستند که یک عمر دروغ می گویند، اما خود نیز دروغ خود را باور می کنند و به این ترتیب خودآگاه و یا ناخودآگاه یک مکانیسم دفاعی روحی برای خود ایجاد می کنند. اما من بدون این که ادعایی داشته باشم، با بازگو کردن تجارب فردی خود— که صاف و ساده جوهر کتاب «خانه دایی یوسف» را تشکیل می دهد— به یک نیاز درونی وجدانی خود پاسخ داده ام. بنابراین بر خلاف «تنوری توطئه» آقای نگهدار و دیگر همفکران ایشان، این کتاب نه محصول یک کار اطلاعاتی است و نه تشویق و تحریک کسی. قبل از نوشتن هم می دانستم که چه حرف های علیه من

خواهند زد و پیشاپیش روغن اتهامات احتمالی را به تنم مالیده بودم. همان طور هم شد. درست از فردای انتشار کتاب "خانه دایی یوسف" مرا مستقیم و غیر مستقیم جاسوس جمهوری اسلامی، مشکوک، عامل حزب دمکراتیک، ساده لوح، دروغگو، دیوانه خطاب کردند. باز صد رحمت به انصاف آقای نگهدار! خیلی خوب، من روانی و دیوانه بودم. شما که عاقل بودید چرا تا به حال چیزی در رابطه با گذشته خود از دوران مهاجرت سوسیالیستی نوشته‌اید؟

شاید فهم این نیاز درونی يك فدایی خلق سابق، برای کسانی که هنوز از منظر ذهنیت يك فدایی خلق به انسان می‌نگرند، دشوار باشد. اما باور بفرمایید که انسان پیچیده تر از این حرف هاست. در زندگی هر انسان لحظاتی پیش می‌آید که قبل از هر عامل بیرونی و بی توجه به هر مصلحت و هزینه‌ای، باید با خود و وجدان درونی خود تصفیه حساب کند. شما و دوستان يك شبه مرا شناختید. من سالها، خوب یا بد در همان محیط شوروی با شما زندگی کردم و در حد خود حرف و نظر خودم را در رابطه با ماهیت نظام شوروی و وابستگی حزب توده بیان می‌کردم. گرچه دلایل و انگیزه‌های متعددی در نوشتن این کتاب نقش داشت. اما قبل از هر چیز، نوشتن این کتاب برای من پاك کردن حساب خودم با خودم بود. من قبل از اینکه پیامی برای کسی یا چیزی و رسالت تغییر چیزی را داشته باشم، باید به خودم احترام می‌گذاشتم. انسانی که به خود رو راست نباشد، به پرنده ای بی بال می‌ماند. چه جنایتی بدتر از سوزاندن بالهای خود بدست خود. به هرحال شروع به نوشتن کتاب برایم دردناک بود. پیش از نوشتن کتاب، آقایان بابک امیر خسروی و محسن حیدریان را در جریان گذاشتم. آن‌ها با دلایل متعدد، مرا به خویشتن داری دعوت کردند. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. برای این که در ازاده من تزلزل بوجد نیاید، به کسی چیزی نگفتم. پس از چاپ، کتاب را برای هر دو پست کردم. آقای نگهدار! باور بفرمایید، این عین واقعیت بود که عرض کردم حال شما می‌گویید معلوم نیست که من این کار اطلاعاتی را از ۱۵ سال پیش برای چه کسانی جمع می‌کردم. آیا این برخورد شما انگ زنی نیست؟ باید بگویم شما آگاهانه تلاش می‌کنید از جو آشفته سیاسی و فضای بی‌اعتمادی خارج از کشور سو استفاده و بدون پاسخ به اعمال خود، موضوع کتاب را به جنگ حیدری و نعمتی تبدیل کنید و آخر سر هم به خواننده این را القا نمایید که این اتابک ساده را کوك کردند و به راهش انداختند و مزدش را هم دادند و الان ایشان شده کادر حزبی.

آقای نگهدار! من در هر سطحی باشم، این را بدانید که برای استقلال خود ارزش فوق العاده ای قائل هستم و هر آنچه را به نفع کشورم درست تشخیص بدهم، انجام می‌دهم و چنین نیست که برای این کار و یا هر کار دیگری از کسی اجازه بگیرم، چرا که من عضو حزب کمونیست شوروی نیستم. تنها يك انسان آزادم که می‌خواهم خودم باشم و مسئولیت کارهایم را خودم بر عهده می‌گیرم. اما این کتاب که هیچ چیز عجیب و غریبی جز دردها و تجارب شخصی ام نبود. شق القمر نکرده‌ام و می‌دانم از نظر آکادمیک عیوب زیادی دارد. اما همین کتاب چنان مورد استقبال قرار گرفت که برای خودم هم باور نکردنی نبود. بطوری که در مدت کوتاهی، به چاپ دوم رسید و بزودی به چاپ سوم هم می‌رسد. این نشان دهنده آن است که ممکن است شما بتوانید چند فدایی خلق درون سازمان را با این حرفها توجیه کنید، اما در بیرون از دیوارهای ذهنی و سازمانی شما که همواره با "تنوری توطئه" همراه بوده است، این حرف‌ها خریداری نخواهد داشت.

ماهیت رابطه سازمان اکثریت با شوروی سابق

تز اصلی آقای نگهدار که بن مایه تفکر سازمان اکثریت در توجیه رفتار سیاسی آن طی همه سالهای گذشته نیز بوده، در این مصاحبه هم تکرار شده است. با اینکه بیش از ده سال از فروپاشی شوروی سابق و انتشار این همه اسناد تکان دهنده، فیلم، گزارش، شهادت و پژوهش در باره ماهیت نظام شوروی و بویژه روابط خارجی آن با کشورها و احزاب دیگر، از نظام هیتلری گرفته تا ایران و افغانستان و از احزاب کمونیست گرفته تا سازمان‌های اطلاعاتی غرب

می گذرد، اما ایشان هنوز از درک ماهیت نظام شوروی و کارکرد آن عاجزند. استدلال اصلی ایشان که جوهر همه بحث های سازمان اکثریت درباره رابطه این سازمان با شوروی سابق را تشکیل می دهد این است: « این نظر اساساً اعتقاد ندارد که يك سازمان سیاسی در آن دوران می تواند همکاری خودش را در عرصه بین المللی با سایر احزابی که مثل او فکر می کنند ادامه بدهند و در عین حال استقلال خودش را حفظ کند بدون اینکه وابستگی داشته باشد یا حرف شنوی و یا بخواهد سیاست های آنها را اجرا کند.»

چرا به شما این امر مشتبه شده است که سازمان اکثریت از سرشت ویژه ای برخوردار بوده است. در طول ۷۰ سال حکومت کمونیست ها در شوروی، ده ها حزب گردن کلفت از کشور های مختلف جهان از جمله حزب توده ایران که در این کشور بودند، لاقط پس از فروپاشی شوروی، این ادعای شما را نکردند که بگویند ما توانستیم نه تنها استقلال خود را در شوروی حفظ بکنیم، بلکه حرف شنوی نیز نداشته باشیم. اگر امروزه به ادبیات سیاسی کشور های سوسیالیستی بلوک شرق نظری بیندازیم، متوجه می شویم که چگونه دولت شوروی و کا. گ. ب از راه دور به این کشور ها امر و نهی می کردند. در آن زمان این کشور ها در ظاهر برای خود کشوری مستقل بودند، اما امروز داد و فغان شان به عرش می رسد. چکار باید کرد که شما هم کمی بشنوید؟ این منم منم گفتن های شما، آن هم در «خانه دایی یوسف» چه کسی را می تواند قانع کند؟ آیا شما به من صاف و ساده می توانید حالی کنید که این زرنگی شما از کجا ناشی می شد که توانستید همه چیز از «رفقای شوروی» بگیریید و هیچ چیز ندهید؟ آخر شما چه تفاوت ماهوی با سایرین داشتید و از کدام شرایط ویژه و تفکر والایی برخوردار بودید که دیگران نبودند؟ مگر شما با کدام بن مایه فکری به شوروی رفتید؟ مگر همین سازمان نبود که در زمان انقلاب که ۲۰ برابر حزب توده ایران نیرو داشت، شیفته ایدئولوژی این حزب شد؟ مگر شما به هنگام مهاجرت به شوروی از واکسن خاصی استفاده کرده بودید؟

اگر به فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو شماره ۲۱ به کار تحقیقی استاد دانشگاه هلند آقای تورج اتابکی به مقاله « از رفیق سرخ تا دشمن خلق که در واقع کارنامه و زمانه احسان الله خان دوستدار در سرزمین شورا ها» ست نظری بیندازید. متوجه می شوید که چگونه از همان سال های آغاز حکومت شوروی، از نیروهای چپ ایرانی استفاده ابزاری کردند. گفتنی است این نوع برخوردها، جزو ماهیت حکومت کمونیست ها در طول تاریخ ۷۰ ساله آن بود که بنا به نیاز و مصلحت شان تا آنجایی که رمقی در بدن داشتند، از این کارشان دست برنداشتند.

چرا جای دور برویم، سندی در روزنامه «مسکونیوز» به زبان روسی چاپ شد مبنی بر این که آقای نگهدار در سال ۱۹۸۴ از «رفیق بارانف» مسئول امور ایران در شعبه بین المللی حزب کمونیست شوروی، طی نامه ای در خواست کرد که آقای علی توسلی عضو هیئت سیاسی سازمان اکثریت را با رفقای مسئول شعبه ایران در کا. گ. ب مربوط بکند و مسائلی را که او ماموریت دارد، با آنان مورد بررسی قرار دهد، از جمله

« دریافت اطلاعات لازم درباره برگذاری دوره های امنیتی و اطلاعاتی (بخوان جاسوسی و ضد جاسوسی) معرفی گروه های جدید برای شرکت در این دوره ها.....»

« اتخاذ تصمیم درباره مراجعه کارکنان ارگان های امنیتی به رفقای ما و استفاده از همکاری آنان چه در داخل و چه در خارج اتحاد جماهیر شوری سوسیالیستی »

آقای نگهدار! بهتر است به جای انگ زدن، پس از ۱۷ سال توضیحی در مورد این نامه بدهید. گرچه یکی از اصول کار امنیتی (تا آنجایی که ممکن است) مکتوب نکردن مسائل است، اما شما خود را در خانه برادر بزرگ تان چنان امن احساس می کردید که فکر نمی کردید روزی سوسیالیسم شوروی از هم خواهد پاشید. با این همه، در این نامه نویسی ناشی گری کردید. این را هم بگویم، شما با هر انگیزه ای که این نامه را نوشتید، باور بفرمایید در

ظرف غسل را برای خرس همیشه گرسنه باز کردید. خدا می داند بعد از این نامه شما، چه کارهایی که صورت نگرفته است. این را هم بدانید شما و دوستان شما هر چقدر هم محکم کاری بکنید، بلاخره نمی شود حقیقت را برای همیشه پنهان کرد. اما شما در این مصاحبه آن چه را اتفاق افتاده، کتمان می کنید. هر کجا هم کم و کسری می آورید، فوراً بهانه هایی چون "حفظ مسائل امنیتی"، "کار مخفی"، "رفت و آمد مخفی به ایران و شوروی" و "حفظ جان رفقای داخل کشور" را پیش می کشید.

استفاده ابزاری از کار مخفی در ایران

من در مورد این دلسوزی شما بر سر حفظ جان رفقا، حرف بسیار دارم. آقای نگهدار و دیگر رهبران سازمان اکثریت باید باید بدانند که هنوز حرف های بسیاری درباره سیاست و روش آنان که باعث کشته شدن دهها فدایی خلق در آن سال ها در ایران گردید، باقی است. در این جا نیز به جای روش نقد و پرسشگری، طبق رویه سنتی فدایی گری، موضوع را طوری مطرح می کنند که کسی جوپای علل دستگیری های گسترده سال های ۶۵ و ۶۶ که ناشی از روش رهبری نادرست همین آقایان بوده، نگردد. یکی از خطا های بزرگ رهبری سازمان اکثریت که جان انسان های بی گناه زیادی از خود فداییان خلق را گرفت، در استفاده از مرزهای شوروی سابق برای فعالیت های مخفیانه در داخل کشور بود که خود داستان مفصل دیگری است. روزی شاهدان عینی در این باره نیز حکایت ها خواهند کرد و پرده ها را باز بالا خواهند برد. به باور من، بسیاری از این بدبختی ها بر سر رقابت با حزب توده و جلوه دادن این موضوع به مقامات شوروی بود که ما سازمان رزمنده تری از حزب توده ایران هستیم. به این ترتیب، بی توجه به شرایط نابرابر و بدون نتیجه، عده ای روانه قتلگاه و زندان شدند و عده ای هم در بدر گشتند. اما آقای نگهدار، آخر کسی وجدان و راستگویی داشته باشید! چرا جان انسان های بدبخت را سپر دفاعی راه و روش نادرست خود می کنید و تازه یک چیز هم از همه طلبکارید؟

چند کلمه حرف با آقای نگهدار

۱- آقای نگهدار چرا در رابطه با خرید مدال های بدلی خواننده را گنج می کنید؟ این که می گوئید "من مقداری مدال خریدم و فرستادم و یا نخریدم و نفرستادم" خواننده را برای درک مطلب شما دچار مشکل می کند. اگر مدالها را خریدید و فرستادید، بگویید این کار را کردم و گرنه تکذیب کنید. به باور من خرید مدال های بدلی از طرف شما و ارسال آن به عنوان هدیه به کمیته مرکزی، کاری است که بار سیاسی دارد. اگر شما قند و شکر و یا کراوات می خریدید، من چه حرفی می توانستم داشته باشم؟ این را هم بگویم که شما شخصاً هیچ بدی در حق من نکرده اید و من هم هیچ مسئله شخصی با شما ندارم.

۲- آقای نگهدار در مورد امکانات ویژه در شوروی، به مسئله خانه های مسکونی اشاره می کند. اما من که به مسئله خانه ها در کتاب "خانه دایی یوسف" اشاره ای نکرده بودم و قصد نداشتم به خواننده اینطور القا کنم که بزرگان را هر روز باد می زدند. حرف آقای نگهدار در مورد خانه ها کاملاً درست است خانه ایشان با خانه دیگران هیچ فرقی نداشت. اما من حرف دیگری زده و در کتاب "خانه دایی یوسف" نوشته بودم: "پس از دو یا سه سال به تبعیت از سیستم حزب کمونیست شوروی و ازبکستان، برای رهبری سازمان نیز بیمارستان مخصوص کمیته مرکزی و استفاده از استراحتگاه های کنار دریای سیاه در نظر گرفته شد". اگر من دروغ نوشتم بگویید دروغ است. حالا هم بر این نظرم که تمکین به این امتیازات بزرگ و یا کوچک، کاری زشت بوده است.

۳- آقای نگهدار در رابطه با کنترل نامه ها و اعضای سازمان می گوید: "تصمیم این بود و گفتیم و فرص را بر این بگذارید که همه چیز علنی خواهد شد. ما در نامه ها را باز نمی کردیم".

این هم از آن حرف هاست. حالا من هیچ، آیا این جواب شما توهین به خواننده نیست؟ اگر سازمان نامه ها را نمی خواند، برای چه گفته بود در نامه ها را باز بگذارید؟ مگر نامه ها به هواخوری احتیاج داشتند؟ نه خیر آقای نگهدار، سازمان نه تنها نامه ها را کنترل می کرد، بلکه هر کجا تشخیص می داد حسابی قلم هم می زد و یا از افراد بازجویی می کرد که منظور شما از این جمله و یا کلمه چیست. سازمان حتما مثل حزب توده به صندوق پستی اشخاص دستبرد هم می زد. اگر حرف مرا قبول ندارید، می توانم طومار جمع بکنم. شما که کنترل نامه ها را به این راحتی نفی می کنید، معلوم است بر سر مسائل دیگر چگونه برخورد خواهید کرد.

آقای نگهدار سپس می افزاید: " ما کنترل امنیتی به آن شکل مخفی که رفقای خودمان را کنترل کنیم، نداشتیم". آقای نگهدار، مرا به شك می اندازید که برای درك معنی "کنترل" به لغت نامه مراجعه کنم. آیا تعقیب چند روزه رفقای کمیته ایالتی تبریز و خوزستان توسط شعبه امنیت سازمان، به این دلیل که این ها سر خود به شوروی آمده بودند، کنترل نیست؟ آیا تعقیب من از دو کانال توسط شعبه امنیت سازمان کنترل نیست؟ دو نفر تعقیب کننده خودشان به من گفتند که ما ترا تعقیب می کردیم. باور کنید من هیچی به دل نگرفتم. هنوز هم یکی از آنان را مثل برادرم دوست دارم. باید به شما گفت آموزش کلاس های ویژه کا. گ. ب در مسکو، این بدآموزی ها را به همراه دارد که شما نامه اش را به مسکو نوشتید. اضافه کنم که شعبه امنیت سازمان، فقط ادای کا. گ. ب در می آورد، زیرا شعبه امنیت نتوانست حتما يك جاسوس جمهوری اسلامی را به دام اندازد، اگر غیر از این است يك نفر را معرفی کنید.

من نمی خواهم اعمال غیر ملی سازمان را در شوروی با سازمان مجاهدین در عراق مقایسه کنم، ولی می خواهم بدانم این کا. گ. ب بازی های سازمان به لحاظ مضمونی چه تفاوتی با کار سازمان مجاهدین در عراق دارد.

۴- آقای فرخ نگهدار طوری سخن می گوید که گویا کتاب "خانه دایی یوسف" در زمانی که علی توسلی را دزدیدند و به ایران بردند چاپ شده است. باید بگویم این کتاب در سال ۲۰۰۱ به چاپ رسید و در آن زمان آقای علی توسلی از زندان آزاد شده بود. ایشان خوب می داند که سازمان امنیت جمهوری اسلامی، اطلاعات کاملی از روابط ناسالم سازمان اکثریت با کا. گ. ب داشت. بد نیست به اطلاع شما برسانم که دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی، اسناد سازمان را از کارمندان عالی رتبه کا. گ. ب باکو یعنی از دوستان هم مرام و هم مسلک سابق شما خریداری کرده است. از طرف دیگر با دستگیری و شکنجه علی توسلی، بقیه اطلاعات خود را تکمیل تر کرد. فقط مردم و بخش وسیعی از دوستان فدائیان اکثریت از این موضوع بی خبرند. این را هم اضافه بکنم که جمهوری اسلامی حتما نیاز آن را ندید پس از انجام کارش آقای علی توسلی را در زندان نگه دارد. وی حدود دو ماه پیش آزادانه به اروپا آمد و سپس به ایران هم بازگشت. ایشان در جواب دوستانی که پرسیده بودند، به چه سبب جمهوری اسلامی ترا دزدید، به راحتی گفته بود. " به دو دلیل: " اول به سبب روابط سازمان با کا. گ. ب و دوم به سبب اسلحه ها".

باید اضافه کنم که من در کتابم اسامی سه نفر را در رابطه با مسائل امنیتی، به نام های اصلی ذکر کرده ام (فرخ، حسن و مجید) که البته هر کدام با انگیزه های خاص خود (که شرحش به درازا می کشد) نقش اساسی در رابطه کا. گ. ب با سازمان داشتند و از گردش کار کاملاً آگاه بودند. یکی از اعضای سابق هیئت سیاسی سازمان روایت می کرد که مجید از جناح چپ سازمان، بنا به مصلحت سازمانی از روابط کا. گ. ب حتما در گزارش دهی به ما هم امتناع می کرد. به نظر من علاوه بر داشتن مسئولیت، به دلیل سکوت طولانی آنان، نمی شد اسم این سه نفر را نیاورد. چنان که نمی شود از شاهنامه سخن گفت، اما اسم رستم و سهراب و رخس و تهینه را بر زبان نیاورد.

۵- آقای نگهدار در مورد اسناد به جا مانده می گوید: «ما تمام مدارک مربوط به افراد را که در آرشیو شعبه تشکیلات بود از بین بردیم و چیزی باقی نماند». من در کتاب «خانه دایی یوسف» هرگز نوشتم که شما چیزی با خود نبردید و یا از بین نبردید. اما باز تاکید می کنم که شما تمام اسناد را از بین نبردید. یک گاو صندوق پر از اسناد، در خانه سابق شما، به امان خدا رها و بدین ترتیب آن ادعا های حفظ امنیت دوستان داخل کشور فراموش شده بود. دوست نقل کننده این جریان که هفته پیش مهمانم بود، بار دیگر حرف خود را تاکید کرد و توضیح داد که یک ماه پیش در دیداری که با فرخ در لندن داشتم، برای وی به همان ترتیبی که اتفاق افتاده بود بار دیگر مفصل توضیح دادم.

۶- آقای پرویز قلیچ خانی در مصاحبه خود از سرنوشت نفرین شدگان و جان بدربرندگان دوران استالینی می پرسد که برخورد سازمان با آنان چگونه بود، اما آقای نگهدار گریز به صحرای کربلا می زند و از فرقه دمکرات، متحد استراتژیک خود که جزئی از دستگاه و جیره بگیر دولت شوروی بود، سخن می گوید. وی راجع به نفرین شده گانی که در قزاقستان بودند، هیچ حرفی نمی زند و نمی گوید که سازمان آن ها را مشکوک، منفعل قلمداد می کرد، این که این ها در دوران مهاجرت شخصیت شان به تمام معنا محو و نابود شده بود، هیچ اهمیتی برای سازمان نداشت و به همین سبب هرگز به فکرشان هم نرسید که از منظر انسانی، هم وطنی و درس آموزی از گذشته به سراغ این بدبخت ها برود. آری، سازمان نه تنها این کار را نکرد، بلکه برای جاسوسی آدم به سراغ این فلک زده ها فرستاد.

آقای نگهدار، شما مزه دوران استالینی را نچشیده اید. اگر ده روز در سیبری بودید، می دانستید از یک من ماست چقدر کره و چقدر دوغ در می آید. من هنوز هم که هنوز است از یاد آوری روایات این نفرین شده گان تنم می لرزد. در همان شوروی بود که فقط از شنیدن مصیبت هایشان مدت ها شادابی خود را از دست دادم. وقتی پدر زخم پس از ۱۸ سال از اردوگاه های سیبری آزاد شده بود، یک کت و شلوار مورد پسندش را خریده و به عشق ایران عهد کرده بود که با این کت و شلوار روزی به ایران باز گردد، او هرگز در مدت سی سال این کت و شلوار را نپوشیده و آن را در کمد گذاشته بود و تنها با نگاه کردن به آن و در خیال و آرزو خود را تسکین می داده است. از بس در خانه می گفت که روزی با این کت و شلوار به ایران خواهم رفت، دختران وی واکنش نشان می دادند «که پدر بهتر است ایران را فراموش کنی». پس از فوت پدر زخم که ده سال از آن می گذرد، هنوز هم هر وقت همسرم با کت و شلوار پدرش مواجه می شود، چشمانش پر از اشک می گردد. آقای نگهدار، آقای محترم، وضع دیگر مهاجران «مشکوک» که سازمان آدم دنبال شان می فرستاد، بهتر از پدر زخم نبود. اگر آن زمان سازمان نادانی کرد، می گذرم، ولی حالا دیگر چرا فلسفه می بافید؟ من چگونه به این نتیجه نرسم که برای شما بسیار سخت است که از رفتار غیر انسانی سازمان تاسف خورده و در برابر این قربانیان از خود انتقاد کنید؟

آقای نگهدار! پس از مهاجرت از شوروی به سوئد متوجه شدم که من چقدر احمق و نادان بودم که چرا در شوروی علیرغم تمام مشکلات و تهدید کا. گ. ب از این ها اطلاعات کافی جمع نکردم تا در معرض داوری دیگران قرار دهم. حالا شما می گوید مرا از ۱۵ سال پیش به کار جاسوسی کاشته بودند آیا این بی انصافی آشکاری نیست؟

۷- آقای نگهدار در یک مورد حق با شماست. من اعتراف می کنم که نه تنها ساده، بلکه ساده لوح بوده ام که سالها چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن «به دبیر اولی شما» در سازمان عضویت داشتم و خودم را از این بابت شامت می کنم. شما مرا در هر سطحی که در نظر بگیرید، عضویت در سازمان را در آن سال ها نه تنها برای خود افتخاری نمی دانم بلکه آن را جزء عمر از دست رفته و بی ثمر خود حساب می کنم. شما در مصاحبه با نشریه آرش گفتید: من از خواندن کتاب شوکه شدم» شاید از یک بابت حق با شما باشد. شما در شوروی خود را شخصیتی صاحب رسالت می دانستید و با آن عینکی که به چشمان شما و دوستان ژنرال تان بود، نمی توانستید همه چیز را ببینید و

من و امثال من را آدم حساب نمی کردید. اما حالا دیگر چرا به دروغ متوسل می شوید؟ آیا شما واقعاً از مواضع من نسبت به حزب توده ایران و شوروی بی خبر بودید؟

۸- کشتار زندانیان سیاسی و واکنش دولت شوروی در قبال آن، به تنهایی کافی بود تا آقای نگهدار و دوستانشان، درس عبرت بزرگی بگیرند که چگونه دولت شوروی منافع و مصلحت خود را بالاتر از همه چیز می دانست. سازمان اکثریت قبل از کشتار زندانیان سیاسی، از موضع دولت شوروی آگاه بود و می دانست که جمهوری اسلامی به علت نقص حقوق بشر هیچ گاه توسط دولت شوروی محکوم نشده بود. تا زمانی که سازمان اکثریت در شوروی بود جرئت این را نداشت حتی در دو سه کلمه این برادر بزرگ خود را در این زمینه سرزنش و محکوم بکند. حال اگر از آن زمان بگذریم، آقای نگهدار هنوز هم طوری سخن می گوید که انکار کوچک ترین خطایی از وی سر نزده است و می گوید ما با اعتراض قانونی در شوروی موافق بودیم و می دانستیم که این حرکت در غرب بازتابی نخواهد داشت. در حوصله این نوشته نیست که من دلایل و نگرش خود را در این زمینه توضیح دهم اما بهتر است آقای فرخ نگهدار توضیح بدهد این تعلقات شما نسبت به دولت شوروی از کجا ناشی می شد که در مقابل قتل عام هزاران زندانی سیاسی اسیر که بسیاری از آن ها از دوستان شما و اعضای سازمان بودند، علیرغم وظیفه انسانی و سیاسی خود، با کوچکترین اشاره دولت شوروی، نه تنها بی توجهی پیشه کردید، بلکه در مقابل دیگر معترضین اشکال نیز تراشی نمودید؟

حرف آخر

نگرش و انتقاد من از سازمان اکثریت، ناشی از کینه توزی و دشمنی نیست. می دانم که سازمان اکثریت، در عمل بطور نانوخته، با گذشته خود فاصله زیادی گرفته است و شخصاً آرزوی موفقیت سازمان اکثریت را دارم، اما بر سر دو موضوع سالهاست که حرف دارم:

۱- برخورد ریشه‌ای با گذشته سازمان در مهاجرت شوروی

۲- ارزیابی و ارزشگذاری ویژه سازمان اکثریت نسبت به جنبش فدایی

به باور من ارزیابی سازمان اکثریت نسبت به جنبش فدایی غلوآمیز می باشد. اگر نیک بنگریم سازمان فدایی از بدو تولدش، بیشتر یک جریان تاثیر پذیر بوده و از خود هیچ گونه تولید فکر و اندیشه نداشته است. درست است که ما جوانانی بودیم، صادق و حتی باک نسبت به مرگ، اما فاقد سواد سیاسی و تجربه بودیم. ما به جای روشنگری و ساختن، داغون کردن را بلد بودیم. وقتی کتاب های مطالعاتی موجود سازمان را در سال ۵۶ در خانه های تیمی به یاد می آورم نمی توانم به حال فقر معرفتی و کمی آگاهی سیاسی سازمان تاسف نخورم و باز به یاد دارم ابراهیم نامی که از شاخه مشهد به شاخه تبریز منتقل شده بود و در سال ۵۶ مسئول خانه تیمی ما بود، یک بار گفت: « سازمان دو فدایی دل داده و عاشق را ترور انقلابی کرده است». پس این قدر هم نباید از خود راضی باشیم، اگر از هنرش می گوئید، از عیش هم بگوئید. در مواقعی چنان سازمان سازمان می کنید که انکار کسی سازمان را نمی شناسد. این را هم بدانید که دیگر پس از گذشت چندین دهه پر فراز و نشیب، تنها دفاع از ایل و تبار خود و تکیه به خون شهدای فدایی، همه را قانع نخواهد کرد. در کشور ما به اندازه کافی از جان گذشته و فداکار و صادق وجود داشته و دارد. در کشور ما تنها آن نیروی سیاسی می تواند محصول خوبی بدهد، که بتواند عشق و خرد را برای آینده سیاسی سرزمین ما گره بزند.

آقای نگهدار! باور کنید که حکایت صادقانه سال های به تاریخ پیوسته ، تنها بیانگر اعتماد به نفس و قدرت انسانی یک بازیگر سیاسی است. سعی نکنید که با زبان سیاست پیشگان در قدرت که برای حفظ خود دو پهلوكویی می کنند و بر چشم حقیقت خاك می پاشند، سخن بگوئید. من این قدر هم بی انصاف نیستم در مجموع طبیعت من طوری

است که نمی توانم از کسی کینه به دل بگیرم، می دانم که شما و دیگر دوستان فدایی در هر موقعیتی که بوده اید طی این سال ها عیلرغم همه چیز، کم زحمت نکشیده اید جوانی و میانسالی خود و نیز بسیاری از دوستان خود را که من هم یادشان را عزیز می دارم در راه مبارزه از دست داده اید. نیت سیاسی تان نیز شرافتمندانه و انسانی بوده است. از همین روست که حیغم می آید که با دست خود اعتماد سیاسی تان را بر سر پافشاری بر سر حکایاتی که طشت رسوایی آنها از هر بامی جز بر بام خانه سازمان فرو افتاده است، زایل کنید. کسب اعتماد سیاسی را بر تعصبات حقیر گروهی ترجیح دهید! لذا تنها يك توصیه صادقانه به شما دارم. اگر خواهان کسب اعتماد سیاسی و نقش مثبت برای خود و سازمان هستید، برای پاسخ گویی به دوره مهاجرت سوسیالیستی، به جای نورالدین کیانوری، روش ایرج اسکندری را انتخاب بکنید! در غیر این صورت، اگر پدر بزرگ من زنده شد، شما نیز موفق خواهید شد. اگر باور نمی کنید، من مرده و شما زنده، منتظر فردا باشید!